

پیش‌ریزه، گربه سربه‌هوا

خانم و آقای گربه، یک پسر خوشگل داشتند که خیلی کوچولو بود. برای همین اسمش را پیش‌ریزه گذاشته ...



یکی بود یکی نبود

خانم و آقای گربه، یک پسر خوشگل داشتند که خیلی کوچولو بود. برای همین اسمش را پیش‌ریزه گذاشته بودند. پیش‌ریزه روی دیوار یک خانه که درختان بلندی داشت و شاخه‌های درخت انگور آن روی دیوارها آویزان بود، در کنار پدر و مادرش زندگی می‌کرد. او نمی‌توانست مثل آنها راحت از دیوار بالا و پایین برود. خانه‌ای که گربه‌ها روی دیوارش زندگی می‌کردند، مال پیرزن تنهایی به نام کوکب خانم بود؛ او بعضی وقت‌ها به خانه اقوامش می‌رفت و چند روزی پیش آنها می‌ماند.

یک شب پیش‌ریزه داشت روی دیوار راه می‌رفت و به ستاره‌ها نگاه می‌کرد و با خودش می‌گفت: «چه قدر ستاره‌ها قشنگند! کاش می‌شد آنها را بگیرم! کاش می‌توانستم با آنها بازی کنم!« او همین‌طور سر به هوا راه می‌رفت و متوجه نبود که پایش را کجا می‌گذارد. ناگهان پایش لغزید و از پشت بام افتاد توی حیاط خانه کوکب خانم. پیش‌ریزه ترسید و با صدای بلند میومیو کرد. مامانش با وحشت داد کشید: «میومیو! زود باش بیا بالای دیوار پیش من...« اما پیش‌ریزه هرکاری کرد نتوانست از دیوار بالا برود. توی حیاط راه می‌رفت و میومیو می‌کرد. خانم و آقای گربه هم از روی دیوار میومیو می‌کردند و او را صدا می‌زدند. سروصدای پیش‌ریزه و پدر و مادرش، همسایه‌های کوکب خانم را ناراحت کرد. اما کوکب خانم در خانه‌اش نبود تا به پیش‌ریزه کمک کند. آن شب خانم و آقای گربه روی دیوار نشستند و از پیش‌ریزه که گوشه حیاط خوابش برده بود، مراقبت کردند.

فردا صبح زود کوکب خانم به خانه برگشت. وقتی پیش‌ریزه را دید با خودش گفت: «بیچاره گربه کوچولو! حتماً نمی‌تونه از دیوار بالا بره و برگرده پیش پدر و مادرش، باید کمکش کنم...« رفت و یک نردبان آورد و کنار دیوار گذاشت. خانم گربه تا نردبان را دید، خوشحال شد و به پیش‌ریزه گفت: «میومیو پسر گلم، عزیز دلم، زودباش برو رو نردبون و از پله‌هاش بیا بالا و بپر روی دیوار. زودباش پسر...«

پیش‌ریزه هم دوید و با زحمت از نردبان بالا رفت و روی دیوار پرید و پیش پدر و مادرش برگشت. خانم گربه با خوشحالی پیش‌ریزه را بوسید و نوازشش کرد. آقا گربه‌ها هم گفت: «خدراشکر! حالا که کوکب خانم به پیش‌ریزه کمک کرد تا بتونه پیش ما برگرده، ما هم باید به اون کمک کنیم...«

خانم گربه با تعجب پرسید: «چه کمکی؟«

آقا گربه جواب داد: «باید این پیش‌ریزه پرسروصدای شیطان را از این‌جا ببریم تا با سروصدا و شیطنت‌هاش، مزاحم کوکب خانم نباشه.«

خانم گربه گفت: «راست می‌گی، منم با تو موافقم. بیا تا به پشت‌بام دیگه‌ای بریم.«

آنها راه افتادند و از آن‌جا به پشت‌بام دیگری رفتند. پیش‌ریزه که از این اتفاق خیلی ناراحت شده بود، دیگر سر به هوا راه نمی‌رفت و همیشه مواظب بود که پایش نلغزد و از دیوار پایین نیفتد. گربه‌ها هنوز هم روی دیوار زندگی می‌کنند، اما پیش‌ریزه دیگر کوچولو نیست. او حالا گربه بزرگ و زیبایی شده که از تمام دیوارها به راحتی بالا می‌رود و پایین می‌آید و شب‌ها آسمان و ستاره‌ها را نگاه می‌کند. اگر شب‌ها به دیوار خانه‌ها نگاه کنید، شاید بتوانید پیش‌ریزه ملوس و بامزه را ببینید که نشسته و دست و رویش را می‌لیسد و به آسمان نگاه می‌کند.